

دکتر جیم اشپیگل، فلسفه دین، جلسه ۳ ، استدلال‌های خداپاورانه، بخش ۲ برهان غایت‌شناختی

جیم اشپیگل و تد هیلدبرانت ۲۰۲۴ ©

این دکتر جیمز اشپیگل در تدریس فلسفه دین است. این جلسه ۳، استدلال‌های خداپاورانه، بخش ۲، استدلال غایت‌شناختی است.

بسیار خوب، ما قبلاً در مورد استدلال کیهان‌شناختی برای وجود خدا صحبت کرده‌ایم.

حال بیاید توجه خود را به دو استدلال خداپاورانه دیگر معطوف کنیم: استدلال غایت‌شناختی یا استدلال از طریق طراحی، و استدلال از طریق ذهن یا آگاهی. بنابراین، با استدلال غایت‌شناختی یا استدلال از طریق طراحی شروع می‌کنیم که از طراحی آشکار در جهان به وجود یک طراح ماوراء طبیعی استدلال می‌کند. استدلال در آنجا به معنای هدف، غایت یا پایان telos غایت‌شناختی به این دلیل چنین نامیده می‌شود که ریشه کلمه است.

ایده این است که در طبیعت انواع موجودات و ساختارهای جاندار و بی‌جان وجود دارد که نشان می‌دهد جهان هدفمند و عمدتاً برای رسیدن به اهداف یا مقاصد خاصی تنظیم شده است. بنابراین، استدلال‌های وجود خدا که بر این حقایق در مورد جهان تمرکز دارند، استدلال‌های غایت‌شناختی نامیده می‌شوند. اکنون انواع مختلفی از طراحی وجود دارد.

وقتی در مورد طراحی صحبت می‌کنیم، می‌توانیم به چیزهای مختلفی اشاره کنیم. می‌توانیم در مورد طراحی به عنوان نظم، به عنوان هدف، به عنوان پیچیدگی، به عنوان وحدت در پیچیدگی، زیبایی و اطلاعات صحبت کنیم. بنابراین، فقط برای اینکه مثالی از طراحی در قالب نظم بزنم، به یاد دارم که چند دهه پیش معاینه چشم داشتم و در مورد غایت‌شناسی چشم انسان با این متخصص بینایی‌سنجی صحبت کردم.

او به من اشاره کرد که در عدسی چشم انسان، هفت لایه بافت وجود دارد که باید فقط چند میکرون از هم فاصله داشته باشند تا بینایی ما تار نشود. اگر نرم باشد، یعنی خیلی کم باشد، بینایی واضحی نخواهیم داشت. بنابراین، از نظر ترتیب قرارگیری آن لایه‌های مختلف بافت در عدسی چشم انسان، آنها باید دقیقاً به همین شکل باشند تا بتوانند عملکردی داشته باشند.

بنابراین، بسیاری معتقدند که این می‌تواند به عنوان طراحی در قالب نظم در نظر گرفته شود. همچنین نظم، زمانی وجود دارد. می‌توانیم در مورد چرخه‌های مختلف، ریتم‌ها یا چرخه‌های بیولوژیکی، مانند بدن انسان چرخه‌های قاعدگی، چرخه‌های خواب و سایر اشکال چرخه‌های زمانی که برای داشتن یک زندگی سالم و کارآمد بسیار مهم هستند، صحبت کنیم.

و از نظر طراحی به عنوان هدف، حتی کسانی که خداپاور نیستند، در مورد هدف مثلاً پانکراس یا هدف ریه‌ها برای اکسیژن‌رسانی به خون، هدف قلب برای پمپاژ خون صحبت خواهند کرد. تمام اندام‌های مختلف بدن ما، اهداف مختلفی را دنبال می‌کنند و ما می‌توانیم به آنها به عنوان نوعی طراحی نگاه کنیم. و به همین ترتیب انواع مختلف طراحی.

، ویلیام پیلی، یک الهی‌دان طبیعی در اواخر قرن هجدهم بود که قیاس ساعت خود را مشهور کرد. اساساً استدلال او این بود که ما یک طراحی خاص را در مصنوعات انسانی مانند ساعت‌های مچی یا دیواری تشخیص می‌دهیم. ما تشخیص می‌دهیم که این چیزها، حتی اگر آنها را در حال ایجاد یا ساخته شدن توسط مهندسان انسانی ندیده باشیم، می‌دانیم که آنها باید توسط کسی ساخته شده باشند زیرا آنها بسیار خوب طراحی شده‌اند.

بنابراین، پیلی معتقد است که جهان، مثلاً، شبیه یک ساعت یا یک دستگاه ساخت بشر است، فقط اساساً پیچیده‌تر و کاربردی‌تر از هر ساعت یا ساعتی است. بنابراین، استدلال اساسی او این است که یک مصنوع بشری، مانند ساعت، دارای نظم، پیچیدگی و وحدت است. یک همکاری متقابل بین اجزای آن وجود دارد.

این سیستم برای رسیدن به یک هدف کار می‌کند، در این مورد، هدف نگه داشتن زمان برای ما. این سیستم توسط یک طراح هوشمند خلق شده است، در حالی که جهان فرض دوم است. جهانی که در آن زندگی می‌کنیم، نظم، پیچیدگی، وحدت و همکاری متقابل اجزا را به نمایش می‌گذارد و برای رسیدن به یک هدف کار می‌کند. بنابراین، جهان احتمالاً طراحان هوشمندی دارد.

این استدلال اساسی است که از زمان پیلی به شدت مورد انتقاد قرار گرفته است، از جمله توسط دیوید هیوم مشهور، فیلسوف اسکاتلندی شکاک که حتی قبل از انتشار این استدلال توسط پیلی در اثری که حدود سال نوشت، آن را نقد کرد. هیوم یک ربع قرن پیش فوت کرده بود و او پیش از این استدلال را به خوبی نقد ۱۸۰۱ کرده بود. این یک استدلال رایج است، اما یک نقص بسیار عمیق دارد، یعنی این واقعیت که، همانطور که هیوم اشاره می‌کند، می‌تواند توضیحات طبیعی دیگری برای طراحی ظاهری که در جهان شاهد آن هستیم، وجود داشته باشد.

او اشاره می‌کند که تفاوت مهمی بین یک ساعت و جهان وجود دارد، و آن این است که ما دیده‌ایم که مردم ساعت می‌سازند. ما دیده‌ایم که مهندسان دستگاه‌های زمان‌سنج را می‌سازند، طراحی می‌کنند و می‌سازند، اما هیچ‌کس تا به حال ندیده است که خدایی جهان را بسازد، درست است؟ می‌دانم که ندیده‌ام، یا حداقل آن قسمت از سریال نوا را از دست داده‌ام. بنابراین، این یک نقص مهم در مورد آن نسخه از استدلال غایت‌شناختی است.

با این حال، در سال‌های اخیر، با پیشرفت درک علمی در مورد قوانین طبیعت، شکل جدیدی از استدلال طراحی به نام استدلال تنظیم دقیق ظهور کرده است. و ایده اینجا این است که به نظر می‌رسد جهان برای امکان حیات به طور دقیق تنظیم شده است. در اینجا، ما بر طراحی بی‌جان تمرکز می‌کنیم.

ما همچنین می‌توانیم در مورد طراحی در موجودات زنده و تنظیم دقیق، مثلاً در مورد بیوشیمی یا ژنتیک، صحبت کنیم. اما در زمینه تمرکز این نسخه از استدلال تنظیم دقیق که در مورد آن صحبت خواهیم کرد، مربوط به طراحی بی‌جان است، درست در جهان فیزیکی، شما تمام این قوانین طبیعت را دارید که برای امکان حیات همگرا می‌شوند. و رابین کالینز یکی از برجسته‌ترین مدافعان این استدلال تنظیم دقیق است.

بنابراین، ما در مورد نسخه او از این استدلال صحبت خواهیم کرد. و او با چند فرض اساسی شروع می‌کند یکی از آنها دقیقاً همان مشاهده‌ای است که هر کیهان‌شناسی، هر فیزیکدانی، به شما خواهد گفت که جهان به این معنا تنظیم دقیق شده است که تعادل دقیقی از پارامترهای فیزیکی لازم برای حیات را نشان می‌دهد.

برای داشتن حیات در هر جهانی، باید ثبات و پیچیدگی خاصی در آن جهان وجود داشته باشد تا حیات ممکن شود. بنابراین، این چیزی است که ما در مورد قوانینی مانند قانون عکس مجذور گرانث مشاهده می‌کنیم اجسام متناسب با جرمشان به سمت اجسام دیگر جذب می‌شوند و با مجذور فاصله بین آنها نسبت معکوس

دارند. کاملاً ضروری است که این قانون، و همچنین ثابت آووگادرو، نیروهای هسته‌ای قوی و ضعیف و دها قانون طبیعی دیگر که ما آنها را قوانین طبیعی می‌نامیم، برقرار باشند تا حیات ممکن شود.

و در نهایت به نقطه‌ای رسید که کوچکترین انحراف، حیات را غیرممکن می‌کرد. سرعت انبساط بیگ بنگ هم، یکی دیگر از این سرعت‌ها بود. در بیگ بنگ، جهان باید دقیقاً با همین سرعت انبساط فعلی منبسط می‌شد. زیرا اگر در انبساط خود کمی کندتر بود، دوباره در خود فرو می‌ریخت و واقعاً هیچ جهانی وجود نداشت.

اگر حتی کمی سریع‌تر از آنچه که اتفاق افتاد، منبسط می‌شد، آنگاه این اتفاق می‌افتاد؛ ماده بیش از حد پراکنده می‌شد و ستارگان حامی حیات نمی‌توانستند شکل بگیرند. بنابراین، سرعت انبساط بیگ بنگ، دقیقاً همان چیزی است که هست، برای امکان حیات نیز ضروری بوده است. به خاطر داشته باشید که این فقط برای داشتن جهانی است که اجازه حیات را بدهد.

این هیچ ارتباطی با خلقت یا توسعه واقعی حیات در جهانی که این پارامترهای فیزیکی را دارد، ندارد. ما فقط در مورد جهانی صحبت می‌کنیم که امکان حیات را فراهم می‌کند. فرض کلیدی دیگری که کالینز به آن اشاره می‌کند، اصل تأیید است.

هنگام بررسی دو فرضیه رقیب، یک مشاهده به عنوان مدرکی به نفع فرضیه‌ای در نظر گرفته می‌شود که تحت آن مشاهده بیشترین احتمال یا کمترین احتمال را داشته باشد. بنابراین، اساساً دو فرضیه در اینجا با هم رقابت می‌کنند. یکی خداباوری است، مبنی بر اینکه یک طراح هوشمند برای جهان وجود دارد.

دیدگاه دیگر، دیدگاه الحادی است؛ هیچ طراح هوشمندی وجود ندارد و هیچ خدایی وجود ندارد. کدام یک از این فرضیه‌ها به بهترین وجه توسط آنچه ما از نظر تنظیم دقیق جهان مشاهده می‌کنیم، تأیید می‌شود؟ بنابراین، استدلال اصلی، طبق نسخه کالینز، این است: تنظیم دقیق جهان با توجه به خداباوری، بعید نیست. این ادعای بسیار متواضعی است، اینطور نیست؟ او نمی‌گوید که محتمل است.

من، به عنوان یک خداباور، شخصاً معتقدم که با توجه به ماهیت و وجود خدا، انتظار یک جهان با تنظیم دقیق را داریم. لازم نیست تا این حد پیش بروید. فقط باید برای این استدلال اذعان کنید که تنظیم دقیق جهان بعید نیست. جهان بعید نیست.

دوم اینکه، تنظیم دقیق جهان بسیار بعید است، و این در فرضیه تک‌جهانی خدااناور، کم‌اهمیت جلوه می‌کند. احتمال وقوع تنظیم دقیق جهان، آنطور که ما مشاهده می‌کنیم، آنقدر کم است که می‌توان آن را بی‌نهایت ناچیز دانست. نتیجه‌گیری این است که داده‌های تنظیم دقیق، شواهد محکمی به نفع خداباوری ارائه می‌دهند.

در اینجا، لازم نیست بگوییم که این وجود خدا را اثبات می‌کند. آنچه مهم است، اثبات است. می‌توانیم در این مورد بحث کنیم.

تا زمانی که بتوانیم نتیجه بگیریم که این شواهد بسیار قوی ارائه می‌دهد، نیازی به پرداختن به آن نداریم. شما در اینجا یک استدلال بالقوه قوی برای وجود خدا دارید. بنابراین این استدلال است و کالینز تعدادی از ایرادات وارد بر این استدلال را بررسی می‌کند.

یکی این است که شاید یک قانون بنیادی‌تر، یک قانون اساسی طبیعت، وجود داشته باشد که به نوعی دیکته یا تضمین می‌کند که تمام قوانین خاص طبیعت که ما با آنها آشنا هستیم، دقیقاً همان چیزی باشند که

هستند، که آن مقررات دقیقاً همان چیزی باشند که هستند. بنابراین، نیازی به توسل به هیچ نوع طراح هوشمندی نداریم. این ایده این است که می‌توانیم به یک قانون بنیادی‌تر طبیعت متوسل شویم.

در اینجا، پاسخ کالینز این است که این فقط حدس و گمان محض است. ما هیچ دلیل مستقلی برای باور به چنین قانون بنیادی‌تری نداریم که دیکته کند این قوانین دیگر پارامترهایی را که دارند، داشته باشند. بنابراین، این چیزی است که به آن استدلال موردی می‌گویند.

شما به شواهد مستقلی نیاز دارید که از یک پیشنهاد خاص که باوری را که می‌خواهید به چالش بکشید، رد می‌کند، پشتیبانی کند. اما شواهد مستقل برای یک قانون بنیادی‌تر در اینجا چیست؟ هیچ مدرکی وجود ندارد. به هر حال، این توسل به یک قانون بنیادی‌تر، در واقع فقط مشکل را یک قدم به عقب می‌برد.

زیرا اگر یک قانون بنیادی‌تر طبیعت وجود داشته باشد که تضمین کند همه این قوانین خاص دیگر دقیقاً به همان شکلی که هستند، درست برای امکان حیات، وضع می‌شوند، می‌توانیم پرسیم، خب، چه چیزی این را توضیح می‌دهد؟ اینکه ما آنقدر خوش‌شانس بوده‌ایم که این قانون بنیادی طبیعت وجود داشته است مطمئناً ما را وادار می‌کند که پرسیم، هوم، آیا این به خودی خود نوعی طراحی هوشمند را نشان نمی‌دهد که آن قانون بنیادی وجود داشته باشد که یک جهان تنظیم‌شده دقیق را تضمین کند؟ ایراد دیگر این است که تا جایی که ما می‌دانیم، اشکال دیگر حیات می‌توانند تحت پارامترهای فیزیکی متفاوتی وجود داشته باشند. تنها چیزی که ما می‌دانیم حیات در این جهان است که در آن این قوانین طبیعت را داریم که به همین شکل وضع شده‌اند.

شاید در جهانی بسیار متفاوت، اشکال دیگری از حیات وجود داشته باشد که ما نمی‌توانیم آنها را تصور کنیم، زیرا ما در این جهان زندگی می‌کنیم. پاسخ کالینز به این سوال این است که هر سیستم زنده‌ای، تا جایی که حتی بتوانیم آن را تصور کنیم، باید میزان مشخصی از پیچیدگی و پایداری داشته باشد. درک اولیه از حیات از دیدگاه بیولوژیکی حداقل شامل درجه‌ای از متابولیسم است.

این امر مستلزم پیچیدگی عظیم و همچنین ثبات و وحدت است. درک ما از زندگی و کل مفهوم ما از آن، این امر را تعیین می‌کند. ما فقط می‌توانیم بر اساس آنچه در اینجا می‌دانیم، پیش برویم.

هر آنچه که ما از نظر علمی در مورد حیات می‌دانیم این است که شامل چنین پیچیدگی سازمان‌یافته‌ای است. حتی اگر اشکال دیگری از سیستم‌های متابولیزه‌کننده وجود داشته باشند که ما هرگز آنها را تجربه نکرده‌ایم و بتوانند وجود داشته باشند، می‌دانیم که آنها باید بسیار سازمان‌یافته و پیچیده باشند، اما در عین حال متحد و پایدار باشند. برای اینکه این امر امکان‌پذیر باشد، باید قوانین طبیعت اساساً در همان جایی که هستند، تنظیم شوند.

ایراد سوم، فرضیه جهان‌های متعدد است. چه می‌شود اگر جهان ما تنها جهان نباشد، بلکه یکی از جهان‌های بی‌شماری باشد که به طریقی که ما نمی‌دانیم چگونه، شاید توسط یک مکانیسم عمیق متافیزیکی تولیدکننده جهان که تریلیون‌ها و کوادریلیون‌ها جهان تولید می‌کند، تولید شده‌اند؟ اگر به تعداد کافی جهان داشته باشید مانند شامپانزه‌های ضرب‌المثلی در اتاق ماشین تحریر برای قرن‌ها و اعصار خواهد بود؛ در نهایت، یکی از آنها قرار است یک نمایشنامه شکسپیر را خلق کند.

اگر بتوانیم به نحوی جهان‌های بی‌شماری داشته باشیم، آنگاه این امر احتمال وجود نوعی همگرایی تصادفی از همه این قوانین را که دقیقاً برای امکان حیات مناسب هستند، جبران می‌کند. بنابراین این همان جذابیت فرضیه جهان‌های متعدد یا جهان‌های چندگانه است. در پاسخ به آن چه می‌گوییم؟ پاسخ کالینز این است که سایر چیزها برابردند و ما همیشه باید فرضیه‌ای را بپذیریم که شواهد مستقلی برای آن داریم.

باز هم، آیا ما هیچ مدرک مستقلى برای یک مولد جهان یا وجود بی‌شمار جهان‌های جایگزین دیگر داریم؟ ما مطمئناً فیلم‌ها و برنامه‌های تلویزیونی هالیوودی زیادی داریم که بر اساس فرضیه جهان‌های موازی یا جهان‌های چندگانه عمل می‌کنند. ما آن را از نقطه نظر زیبایی‌شناسی جذاب می‌دانیم، درست مانند فیلم‌ها و کتاب‌های سفر در زمان. همه اینها بسیار سرگرم‌کننده است.

یا نامرئی بودن. هفته‌ی پیش کتاب «مرد نامرئی» اثر اچ. جی. ولز را خواندم. قبلاً هرگز چنین چیزی نخوانده بودم.

کتاب فوق‌العاده‌ای است. پر از درس‌های مختلف در مورد فناوری و خطرات یا ریسک‌های پیش‌بینی‌نشده، و همچنین خطراتی که ممکن است در این مورد با نامرئی بودن وجود داشته باشد. بنابراین، می‌توانیم در مورد این چیزها در یک محیط تخیلی صحبت کنیم.

نامرئی بودن و سفر در زمان در جهان‌های چندگانه. اما این به معنای وجود هیچ مدرک مستقلى برای این موضوع نیست. و هیچ مدرک مستقلى، قطعاً هیچ مدرک علمى، برای جهان‌های چندگانه وجود ندارد.

حال، ممکن است امکان‌پذیر باشد؛ می‌توانیم آن را تصور و تخیل کنیم، اما این بدان معنا نیست که هیچ مدرک مستقلى برای آن وجود دارد. وقتی در این مورد در مورد شواهد مربوط به طراحی، برای وجود خدا صحبت می‌کنیم، برای اینکه نوعی ردیه ارائه دهیم تا شواهد ظاهری برای طراحی را به دلیل تنظیم دقیق تضعیف کنیم، باید مبتنی بر چیزی تجربی، بر اساس برخی دلایل مستقل باشد، و این چیزی است که ما اینجا نداریم. بنابراین، دوباره، این یک فرضیه موردی است.

و فقط برای تعریف آن، یک فرضیه موردی، یک پیشنهاد یا نظریه است که فقط برای محافظت از یک نظریه خاص در برابر یک ایراد ابداع شده است و به طور مستقل قابل آزمایش نیست. این قطعاً در مورد تز جهان‌های چندگانه نیز صدق می‌کند. چگونه می‌توانید آن را آزمایش کنید وقتی که به چیزی فراتر از جهان ما اشاره دارد، که در درک طبیعی علم، به نظر می‌رسد با علم یا نظریه‌پردازی علمى در تضاد است؟

یک مفهوم استاندارد از علم این است که علم یک کاوش و مطالعه‌ی جهان فیزیکی، جهان ما، است. به محض اینکه شروع به پیشنهاد چیزهایی می‌کنید که فراتر از این جهان می‌روند، وارد چیزی می‌شوید که به نظر ماوراءالطبیعه می‌رسد. بنابراین می‌توانید استدلال کنید که این نظریه‌ی جهان‌های چندگانه، خود نوعی رویکرد ماوراءالطبیعه‌گرایانه است، که طعنه‌آمیز خواهد بود زیرا در این زمینه، هدف آن تلاش برای تضعیف یا رد باور به یک خدای ماوراءالطبیعه است.

کالینز همچنین خاطرنشان می‌کند که فرضیه جهان‌های چندگانه، مسئله طراحی را یک سطح بالاتر می‌برد. زیرا اگر یک مولد جهان وجود داشته باشد، اگر نوعی سیستم وجود داشته باشد که همه این تریلیون‌ها و کوادریلیون‌ها جهان را تولید کند، طبیعتاً این سوال مطرح می‌شود که چه کسی آن را راه‌اندازی کرده است؟ چگونه این سیستم ترتیب داده شده است؟ این یک سیستم بسیار چشمگیر است که یک جهان واحد و جهان‌های بی‌شماری را تولید می‌کند. و این دقیقاً همان چیزی است که نوعی قدرت ماوراء طبیعی را نشان می‌دهد که به طور غیرقابل تصویری بزرگ، درخشان، خردمند و همچنین قدرتمند است.

خب، این همان استدلال طراحی به شکل تنظیم دقیق است. بسیار خوب، از اینجا به استدلال خداپاورانه بعدی می‌رویم، که استدلال ذهن است. این یک اثبات خداپاورانه یا برهان خداپاورانه است که از واقعیت آگاهی، به ویژه آگاهی انسان، به وجود یک علت کافی برای این امر، یعنی خدا، استدلال می‌کند.

، این استدلال همچنين به عنوان استدلال عقلانیت و گاهی استدلال انسان‌شناختی شناخته می‌شود. بنابراین برای روشن شدن این موضوع، بیایید با صحبت در مورد دو دیدگاه رقیب در مورد طبیعت انسان شروع کنیم. از نظر تاریخی، مسیحیان و دیگر خداپاواران معتقدند که انسان اساساً از یک بدن و یک روح، یا روح یا ذهن تشکیل شده است.

من یک روح، روان، ذهن هستم. اما این نوع دوگانه‌گرایی در مورد طبیعت انسان صادق است. ما جسم و روان هستیم.

، بنابراین، چیزی معنوی در مورد ما وجود دارد. از سوی دیگر، شما فیزیکالیسم را دارید. فیزیکالیست ماتریالیست یا طبیعت‌گرا معتقد است که همه چیز در جهان، از جمله انسان‌ها، را می‌توان کاملاً بر اساس فیزیک توصیف کرد.

فقط ماده یا انرژی وجود دارد. حالت‌های فیزیکی باعث ایجاد حالت‌های فیزیکی دیگر می‌شوند. و این هم در مورد انسان‌ها و هم در مورد هر چیز دیگری در طبیعت صدق می‌کند.

، بنابراین، من و شما فقط توده‌ای از مواد هستیم. با پیکربندی‌های شیمیایی و حالت‌های انرژی مختلف همین.

ما چیزی بیش از بدن مادی خود نداریم. به این فیزیکالیسم می‌گویند. بنابراین، دوگانه‌گرایی، دوگانه‌گرایی ذهن-بدن و فیزیکالیسم را داریم.

اکنون، تعدادی استدلال استاندارد برای دوگانه‌گرایی ذهن و بدن وجود دارد. یکی از آنها این است که این استدلال از آگاهی یا شعور ناشی می‌شود. چگونه ماده یا یک موجود مادی شروع به فکر کردن یا آگاه شدن می‌کند؟ این واقعیت که انسان‌ها و سایر موجودات زنده آگاهی دارند که درک می‌کنند و می‌توانیم فکر کنیم، چیزی است که نیاز به توضیح دارد.

و بسیاری معتقدند که این موضوع در نهایت با یک توضیح مادی مغایرت دارد. استدلالی از جانب ذهنیت وجود دارد که ارتباط نزدیکی با آن دارد. و آن این است که به ویژگی ذهنی، یعنی کیفیت اول شخص تجربه اشاره دارد.

اینکه من بودن به حسی داره. تو بودن به حسی داره. تو به زاویه دید اول شخص داری که همیشه با توصیفات سوم شخص بهش رسید.

« سال‌ها پیش، حدود ۵۰ سال پیش، یک فیلسوف طبیعت‌گرا به نام توماس نیگل مقاله‌ای نوشت با عنوان خفاش بودن چگونه است؟ » نکته‌ی او در مقاله این است که خفاش‌ها چیزی به نام پژواک‌یابی دارند، نوعی توانایی ادراکی، ظرفیت حسی که من و شما نداریم، اما خفاش‌ها دارند، و مثلاً دلفین‌ها و گرازهای دریایی و نهنگ‌ها دارند. و این نوعی ادراک است که نهنگ‌ها دارند، اساساً پالس‌های صوتی منتشر می‌کنند که سپس از هر جسمی که در محیطشان باشد منعکس می‌شوند، و فکر می‌کنم نوعی نقشه ذهنی داخلی برای آنها ایجاد می‌کند. و می‌توانیم در مورد این موضوع به صورت سوم شخص صحبت کنیم.

دانشمندان تجزیه و تحلیل‌های زیادی در مورد پژواک‌یابی انجام داده‌اند. اما مهم نیست که چقدر در مورد ظرفیت حسی پژواک‌یابی آگاه شویم، هنوز نمی‌دانیم که خفاش یا دلفین بودن با این ظرفیت چگونه است. برای درک این موضوع باید به چنین موجودی تبدیل شوید.

منظور نیگل از طرح این موضوع این است که آگاهی نوعی ذهنیت تقلیل‌ناپذیر، این کیفیت تقلیل‌ناپذیر اول شخص، را دارد. و این برای فیزیکیست‌ها مشکل است که این را توضیح دهند، زیرا، باز هم، از دیدگاه علمی تنها کاری که می‌توانیم انجام دهیم ارائه توصیفات سوم شخص از جهان، توصیفات سوم شخص از بدن و مغزمان است، و این لزوماً این ویژگی اول شخص تجربه آگاهانه را از دست خواهد داد. بنابراین، بسیاری استدلال می‌کنند که محدودیت‌های شدید فیزیکیسم، به چیزی در مورد ما اشاره دارد که فراتر از امور فیزیکی است.

سپس استدلالی از جانب قصدیت وجود دارد که بر این واقعیت تمرکز دارد که حالات ذهنی نوعی درباره‌مندی «دارند». افکار ما، در بسیاری از موارد، فراتر می‌روند. بنابراین، می‌توانم به رئیس‌جمهور ایالات متحده، جو بایدن، فکر کنم.

وقتی به جو بایدن فکر می‌کنم، انگار افکارم از من فراتر می‌روند و به این شخص اشاره می‌کنند که، حدس می‌زنم، الان جایی در واشنگتن دی سی است. چطور ممکن است؟ چطور چنین قصد و نیتی را که فراتر از ماده خاکستری خودمان است، توجیه می‌کنید؟ این هم به چیزی اشاره دارد که فراتر از جسم است. سپس استدلال‌هایی از تجربیات نزدیک به مرگ وجود دارد، که موضوعی است که می‌توانیم به طور مفصل در مورد می‌گوییم، افرادی هستند که موقتاً می‌میرند و قلبشان از تپش NDE آن صحبت کنیم، همانطور که به آنها می‌ایستد.

حتی ممکن است نوار مغزی یا الکتروانسفالوگرام آنها صاف باشد. هیچ فعالیت مغزی قابل تشخیصی وجود ندارد. سپس، پس از چند دقیقه، آنها به هوش می‌آیند و برمی‌گردند و انواع تجربیات غنی را گزارش می‌دهند در بسیاری از موارد، چیزهایی را گزارش می‌دهند که در جای دیگری دیده یا شنیده‌اند، زیرا روحشان مثلاً فراتر از بیمارستان یا خانه‌شان سفر کرده است.

این موضوع با بررسی‌های بعدی روایت‌های جذاب، که بسیاری از آنها منجر به کتاب‌ها و فیلم‌هایی شده‌اند، تأیید شده است. این موضوع تا حدودی به یک پدیده فرهنگی تبدیل شده است، اما برای تفکر ما در مورد فلسفه ذهن مفید است، زیرا اگر هر یک از این تجربیات اصیل و واقعی باشد و برای افراد این امکان وجود داشته باشد که از بدن خود به این طریق فراتر روند، این به نوعی دوگانه‌گرایی ذهن و بدن اشاره دارد. بنابراین، ها نوعی دیدگاه دوگانه‌گرایانه از طبیعت انسان را تأیید می‌کنند NDE به نظر می‌رسد.

بنابراین، همه این استدلال‌ها از دوگانه‌گرایی ذهن-بدن پشتیبانی می‌کنند. دلیل اینکه ما در مورد این موضوع صحبت می‌کنیم این است که اگر انسان‌ها جنبه‌ای معنوی، یک روح یا یک روح ماوراءالطبیعه دارند که نمی‌توان آن را صرفاً با اصطلاحات فیزیکی یا مادی توضیح داد، پس باید نوعی علت ماوراءالطبیعه برای روح ما وجود داشته باشد.

و البته این به خدا یا نوعی خالق اشاره دارد. بنابراین، می‌توانیم استدلال ذهن را به این شکل خلاصه کنیم انسان‌ها ذهن دارند؛ همانطور که در مورد آن صحبت کردیم، ما ویژگی‌های ذهنی مانند آگاهی، ادراک، ذهنیت و قصدیت را نشان می‌دهیم و ویژگی‌های ذهنی ما را نمی‌توان صرفاً با اصطلاحات فیزیکی توضیح داد.

این استدلال همینطور ادامه دارد. بنابراین، ذهن ما باید یک علت ماوراءالطبیعه داشته باشد. باید چیزی غیرمادی وجود داشته باشد که ذهن ما را به وجود آورده باشد.

و آن علت باید خودش یک ذهن باشد یا دارای ظرفیت‌های ذهنی باشد که بتواند ظرفیت‌های ذهنی خودمان را توضیح دهد. و احتمالاً، باید یک موجود بسیار قدرتمند و هوشمند باشد که به اندازه ما شخصی است. شخصی به این معنا که انتخاب می‌کند و برای اهدافی عمل می‌کند.

بنابراین این استدلال از ذهن است. بحث‌های زیادی در مورد دوگانه‌گرایی ذهن و بدن وجود دارد. این و اعتراضات همچنان علیه استدلال از ذهن مطرح شده است.

یکی از آنها این است که استنباط وجود یک ماوراءالطبیعه، تسلیم شدن است. اینکه رفتار انسان، تفکر انسان، بخشی از تجربه ماست که به صورت علمی ارزیابی می‌شود. این تجربه به طور مناسب از طریق روش‌های علمی و تجربی بررسی می‌شود.

بنابراین، توسل به یک موجود ماوراءالطبیعه به عنوان توضیحی برای ذهن ما اساساً به معنای دست کشیدن، از پروژه علمی است. به معنای کنار گذاشتن زودهنگام یک توضیح طبیعی برای آگاهی است. دنیل دنت فیلسوف بزرگ ذهن و طبیعت‌گرا، دائماً و بارها بر این موضوع به عنوان استدلالی برای دیدگاه فیزیکالیستی تأکید کرده است.

ما باید از تسلیم شدن به این راحتی و انتخاب باور به ماوراءالطبیعه خودداری کنیم، زمانی که به علم فرصت کافی برای توضیح پدیده‌هایی که در اینجا در مورد آنها صحبت می‌کنیم، نداده‌ایم. من فکر می‌کنم یک پاسخ خوب به این سوال این است که اشاره کنیم که استنتاج مبتنی بر شواهد، تسلیم شدن نیست. در واقع، این یک موفقیت منطقی است.

می‌دانیم، این شواهد مثبتی برای چیزی NDE با توجه به آنچه ما در مورد قصدیت و ذهنیت و آگاهی اولیه و ماوراءالطبیعه است که در حوزه آگاهی در حال رخ دادن است. بنابراین، این فقط تسلیم شدن نیست. این استدلال بر اساس حقایق مثبت است که، خب، در برخی موارد بیشتر فلسفی هستند تا علمی، اما در برخی موارد، علمی نیز هستند.

ثانیاً، برخی از اشیاء که وجود یک ذهن ماوراء طبیعی را استنباط می‌کنند، غیرعلمی هستند و به همین دلیل است که ما نباید چنین استنباطی داشته باشیم. شما لزوماً به فلسفه خواهید پرداخت؛ برخی می‌گویند الهیات

فکر نمی‌کنم لزوماً باید در استدلال خود الهیاتی شوید، اما مطمئناً، شاید استدلال در درجه اول فلسفی باشد و نه در درجه اول علمی. آیا این مشکلی برای دوگانه‌انگار و خدا‌باور است؟ خب، اصرار بر اینکه راه‌حل باید علمی باشد، به معنای ارائه توضیحی طبیعی برای آگاهی انسان، واقعاً جای سوال دارد. به نظر می‌رسد کل مسئله همین است.

آیا می‌توان آگاهی انسان را با اصطلاحات علمی و بنابراین فیزیکی توضیح داد؟ بحث اینجاست که، خب، نه، باید چیزی ماوراءالطبیعه در جریان باشد تا بتوان آگاهی را توضیح داد، و دقیقاً به دلیل همین مشاهدات دیگر، که برخی از آنها فلسفی هستند، نتیجه می‌گیریم که توضیح نهایی فقط فیزیکی نیست؛ فقط علمی نیست. بنابراین، اصرار بر اینکه توضیحی در مورد هر پدیده‌ای باید علمی باشد، واقعاً این سوال را مطرح می‌کند که آیا فیزیکالیسم درست است، در حالی که خود این سوال مطرح است.

آیا علل فراطبیعی برای رویدادها و پدیده‌های جهان وجود دارد؟ و در نهایت، ایرادی وجود دارد که به تیغ اوکام یا اصل صرفه‌جویی متوسل می‌شود، مبنی بر اینکه در صورت برابر بودن سایر شرایط، از بین دو توضیح رقیب، توضیح ساده‌تر باید ترجیح داده شود. بنابراین، اگر بتوانیم آگاهی انسان را فقط بر اساس ماده، بر اساس فیزیک، توضیح دهیم و مجبور نباشیم به ماوراءالطبیعه متوسل شویم، توضیح ساده‌تری خواهیم داشت، اینطور نیست؟ اما تیغ اوکام می‌گوید که نباید بدون دلیل خوب و کافی یا در صورت برابر بودن سایر شرایط، موجودیت‌ها را تکثیر کرد. ما باید به توضیح ساده‌تر روی آوریم.

بنابراین این واقعاً این سوال را مطرح می‌کند که آیا چیزهای دیگر هم اینجا برابر هستند؟ و این برابری به این دلیل نیست که ما پدیده‌ها و حقایق زیادی در مورد آگاهی داریم که نمی‌توان آنها را با اصطلاحات فیزیکیالیستی توضیح داد. این یک نابرابرکننده بزرگ است، و دقیقاً به همین دلیل است که ما نتیجه می‌گیریم، یا خداپاور نتیجه می‌گیرد که باید یک قلمرو فراطبیعی و علل فراطبیعی برای توضیح آگاهی انسان وجود داشته باشد. بنابراین، تعدادی ایراد و پاسخ به استدلال من وجود دارد.

این دکتر جیمز اشپیگل در تدریس فلسفه دین است. این جلسه ۳، استدلال‌های خداپاورانه، بخش ۲، استدلال غایت‌شناختی است.